

نوشتن شکلی از زندگی است

۷۲۹

الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.  
الف پنجشنبه هر هفته در [gerishna.com](http://gerishna.com) منتشر می شود.  
الف شماره ۷۲۹ همزمان با جلسه ۸۲۹ انجمن منتشر شد.  
این شماره الف بیستم فروردین ۱۳۹۴ در گراش منتشر شده است.  
آثار خود را به ایمیل [gerash@gmail.com](mailto:gerash@gmail.com) برای الف بفرستید.

محمد خواجهپور، رضا شیروان، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان  
اعضای بیست و نهمین دوره گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.  
الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است

## مثنوی خونه کدیم

با نام خدا شروع کنم این دفتر  
من یاد کنم در آن، زمان تی تر

نوروز بشد خوب و پر از بیکاری  
جایی که برفتیم، همش بیگاری

این خانه نمی گشت مهیا راحت  
جز با حضور چند نفر پر کائنات

من نام برم ز عده ای زین افراد  
بخشش ز شما اگر یکی جا افتاد:

میراث پسندی که بُود یک معمار  
در یک کلمه شود خلاصه: بیمار

بیمار و خمار گچ بری ها گشته  
از این طرف به آن طرف سرگشته

معمار دگر که یار او شد مانکن  
رو سوی حرم، قفل بیستی، بشکن

همواره بود نشانه کل این ها  
بر خیز و ببین که «حالا خوبه» آیا؟

داریم در این خانه فرا سرهنگی  
دستور دهد، حد و حدودش جنگی

آورد همی گنده و هم آن یخچال  
برقی بگرفتش و بزد ضد حال

یادم نرود کنم ز گلدان یادی  
خانوم مهندس، رسان امدادی

گل ها همه خشکیده شد و پژمرده  
آید به دلم بانگ که یک گل مرده

از مسلم و آن همه مزیت هایش  
و آن رو و مو و محاسن زیبایش

تعریف کنم اگر که من، حق باشد  
کاری بسپاریش، محقق باشد

پشت سر هم عکس بگیرد سع عید  
شد هارد گرانقدر پر از عکس عید

عکس: سعید سرخی

«باشدته خشش» شود نصیبم اکنون  
و گر که خوشش بیاید او گوید «جون»

هفت هست مقدس، مثالش هفشار  
حاج عبدالرضا بُود ز خوبی سرشار

آنقدر که همبر ذغالی خورده است  
از هُرم ذغال موی سپیدش مرده است

من یافتم و یاد گرفتم اینجا  
هم کار مفید و هم رفیق والا

آنقدر بشد خوب که ماشاء الله  
لا حول و لا قوه الا بالله

مهملدی فتاحی

ندای آغاز

# Goodbye, Daddy

Today, my father was reduced from Mr. Shantanu Dasgupta to a body on the operating table. The pathologist and nurses tore him apart tissue by tissue, as if he was a piece of paper. They stitched him back together to present to the family, like the chef dressing the chicken for a patron at the restaurant. The clothes he wore were bundled in a dirty bag and handed over to me. The green shirt I gifted him for his birthday was now tinted crimson. I clutched the bundle and wept till I was seeped in the odor of his death.

**Namitha Varma**

از مجله‌ی دم داستان‌های دوشنبه

## خدا حافظ ددی

امروز پدرم از آقای شانطانا داسگپتا به یک جسد روی میز تشریح تقلیل پیدا کرد. دکتر آسیب‌شناس و پرستارها بندبند بدن‌اش را از هم جدا کردند انگار یک تکه کاغذ باشد. بدن‌اش را به هم دوختند تا به خانواده عرضه کنند، مثل سرآشپزی که مرغی را برای یک مشتری دایمی در رستوران سس و ادویه می‌زند. لباس‌هایی که پوشیده بود در یک کیف کثیف جمع شده بود و به من تحویل داده شد. پیراهن سبزی که برای تولدش هدیه داده بودم به رنگ قرمز لاک‌ی در آمده بود. بقیچه را چنگ زدم و آنقدر گریه کردم که در رایحه‌ی مرگ‌اش غرق شدم.

نامیتا وارما - ترجمه‌ی حاله پیرمادر

۳

## لبخند بزن مونالیزا روز زن نزدیک است

و با دشواری تمام مشغول به کار شد. کم‌کم احساس ناامیدی در زندگی بر او غالب شد و تمام فاکتورهای لازم برای یک خودکشی خوشکل را داشت اما چون می‌دانست که در آینده نقاش ماهری می‌شود و اگر الان دست به خودکشی بزند، نقاش ماهری نمی‌شود و چه بسا اثر این پدیده‌ی شوم اجتماعی بر فروش تابلوهایش نیز تاثیر منفی می‌گذارد، این کار را نکرد.

تا این که آینده از راه رسید و او در آستانه‌ی کشیدن تابلوی بی‌نظیر «مونالیزا» قرار گرفت. در تاریخ آمده است که فردی به نام فرانسیسکو بارتولومئو از اشراف شهر فلورانس از داوینچی خواسته است که پرتوی همسر سوم خود به نام لیزا آنتونیو ماریا را بکشد تا این اثر را به مناسبت روز زن به او تقدیم کند. همسر مربوطه در سال ۱۵۰۳ وارد آتلیه‌ی داوینچی می‌شود و تا سال ۱۵۰۷ در آن جا می‌ماند. او چهار سال تمام به بوم



داوینچی که استعاره از فکر فرانسیسکو است می‌خندد. لبخندی که هم‌زمان هم تلخند است که به معنی: «چطور دل‌ات آمد به همسر اول و دوم‌ات طلا بدهی و به من این تابلوی فکسنی؟» و هم نیش خند است که به معنی: «چه شوهر هنرمندی دارم که پول این تابلو رو می‌ده!» و هم پوز خند است که به معنی: «چقدر ریش و سبیل این نقاشه شبیه بچه‌های داعشه!»

به هر حال این تابلو بعد از چهار سال توسط داوینچی کشیده شد و چیزی که از این اثر ماند، تلاش برای پی‌بردن به راز لبخند مونالیزا بود. آیا وقت آن نرسیده که به این نکته پی ببریم که کله‌ی آقای دادماس از رموز و پیچیدگی بیشتری نسبت به لبخند بانو مونالیزا برخوردار است؟

واقعیت این است که قرار بود این هفته را به صادق هدایت که در ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ در پاریس خودکشی کرد بپردازیم؛ اما خود هدایت در شرح حال اش می‌گوید: «من همان قدر از شرح حال خودم رم می‌کنم که در مقابل تبلیغات آمریکایی مآبانه، آیا دانستن تاریخ تولد به درد چه کسی می‌خورد؟» و از آن جایی که ما راضی به رم کردن روح لایتناهی این اسطوره‌ی بی‌بدیل ناامیدی در گور مربوطه نیستیم و از آنجایی که رابطه ما با آمریکا به گل‌وبلبلی می‌گرداید و از آنجایی که بسیاری از آثار این مرتدِ فلان فلان شده در کشور عزیزمان ممنوع است پس ما که باشیم که از او سخن به میان آوریم، تقویم این هفته را اختصاص می‌دهیم به یک نقاش چیره‌دست، بزرگ‌ترین افتخار انسان‌های چپ‌دست، لئوناردو داوینچی پول‌پرست که محصول دوره رنسانس است.

لئوناردو در ۱۵ آوریل ۱۴۵۲ در شرایطی به دنیا آمد که نظام حاکم بر جامعه اروپا متکی بر ارباب و رعیت بود. او از پدری ثروتمند و مادری روستایی به دنیا آمد. به طور صریح‌تر، به گواه ویکی‌پدیا و سایر جستارهای وابسته، بی‌تردید لئوناردو محصول یک ازدواج نامشروع بود. پدر ثروتمند در پنج سالگی او را از مادر جدا کرد و چون خودش درگیر ازدواج با دیگری و مشغول گردافشانی فئودالیسم بر کلایه‌ی اروپا بود، او را به یک نامادری واگذار کرد.

با مرگ نامادری در سیزده سالگی، لئوناردو عملاً تنها و بی‌کس شد. برای گذران زندگی، تمام دوران جوانی اش را در یک ریخته‌گری

## درباره Ghafiyeh و ترجمه و مهاجرت و هویت و این جور چیزها

اینکه تمام حاضرین یک جلسه انجمن شاعران و نویسندگان، همه عینکی باشند؛ در طول تاریخ هر هزار سال یک بار اتفاق می افتد که این هفته یکی از آن هزار سال یک بارها را شاهد بودیم. محمد خواجه‌پور، مسعود غفوری، اسحاق آذرائین، ابوالحسن محمودی، فاطمه حاجی زاده، حسن تقی زاده، محمود غفوری، احسان امین و علی اکبر شاه محمدی حاضرین این هفته بودند. بعد از چند هفته بی چای گی، این هفته با دست پخت محمود غفوری چای دیشلمه‌ای را نوش جان کردیم که چسبید.

البته در ادامه خانه‌دوشی‌های سال ۹۴ بعد از جلسه قبل که در خانه کدیم بود این بار به دلیل گم‌وگور بودن کیوان محسنی جلسه از خانه فرهنگ به موسسه هفت‌برکه منتقل شد. جلسه هشت، دو، هشت انجمن این بار در رفت و برگشت پژوکتور برگزار شد.

شعر «چین ۳» اثر ادرین سوو و با ترجمه مسعود غفوری نقد شد. شعر بیشتر بر اساس فلسفه تائو(نیروهای متضاد قابل تفکیک نیست و همنشین هم هستند و تعادل بین این نیروها باعث آرامش فرد و جامعه می شود) سروده شده است. شعر یک شعر هویت محور است که متن ترجمه با متن اصلی هر دو منطقی است. تضاد نیروها در دو تا دو تا از قوافی نیز مشاهده می شود.

داستان «دختر رسول من نیستم» اثر حوریه رحمانیان نقد شد. داستان، داستان هویت شخصیت اصلی داستان است. تاثیر تغییر فضا و کار بر نحوه پوشش و ارتباط با دیگران در ثبات شخصیت کارکتر اول داستان، موضوع اصلی داستان بود.

بحث ابتدا در مورد موقعیت مکانی داستان آغاز شد. هر چند ابتدا برخی فضای داستان را دبی گرفته بودند اما در نهایت این توافق به وجود آمد که داستان در فضایی شبیه به گراش روی داده است.

۵

احسان امین یک شعر از خود خواند که مورد نقد قرار گرفت. ادامه نقد الف را از گروه وات‌ساپ انجمن پی می گیریم نصراله نادرپور اولین نفری بود که راجع به داستان حوریه رحمانیان صحبت کرد: «نظر جدی خودم اینه که حجاب نشانه هویت و چیستی یک بانو نمی تونه باشه.» محمد خواجه پور ادامه داد: «حجاب هویت نیست اما نمود بیرونی یا نشانه هویت است. از این طریق فرد گروه و جایگاه اجتماعی خودش را تعریف می کند.»

فرزانه نادرپور اعتقاد داشت: نمود هویت دختر در داستان یک من مفعولی چند تکه است. من فاعلی او کامل شکل نگرفته است. به دنبال خویشتن خود می گردد. بعضا ممکن است با من مفعولیش هم در تعارض باشد. نقش جامعه را نمی شه نادیده گرفت. از دید فوکو هویت، هویتی که بتوان در مسیر زمان بازش شناخت و دوباره به آن اشاره کرد، پیامد کارکرد مقیدکننده و سرکوبگر اقتداره. استبداد چهره، نام، شناسنامه و غیره. هویت پیامد فزائر این پوست اندازی ممتد است.»

متین محسن پور اینگونه گفت: از لحاظ فمینیستی متن خوبه اما از لحاظ (زیباشناسانه) زیاد برام جالب نبود. فرزانه نادرپور درباره شخصیت اول داستان گفت: چه بسا بعدها ممکنه اسمشو از فهیمه به میترا یا شکبیه هم تغییر بده!

جهانبخش لورگی پور با تویی پر به نقد نحوه انتخاب شعرهای مورد نظر مسعود غفوری جهت ترجمه رفت و اینچنین شروع کرد: «سلام مسعود جان. راستش وقتی ترجمه‌هایی که انجام دادی رو می خونم بیشتر از اینکه فکر کنم که دارم شعر می خونم تعجب می کنم از اینکه دارم شعر می خونم! می خواستم حالا که دستت تو کاره اگه ممکنه روشنم کنی. یکی این که آیا این اشعاری رو که انتخاب می کنی واقعا شعر روز دنیا همین هاست؟ یعنی شعر دنیا داره به این سمت می ره؟ یا واقعا باید از این شعرا لذت برد؟ اگه لذت برد چه جور لذتی برد چه جوری لذت برد؟»

مسعود غفوری در جواب این گونه گفت: توی این کارگاه ترجمه تمرکز را گذاشته ام روی شاعران آسیایی-آمریکایی. دوست داشتم یک محوریت خاص به انتخاب‌ها بدهم، و دیدم اینطوری می‌شه یک مجموعه تهیه کرد که کمتر هم کار شده و معیار انتخاب شعرهای این شاعران هم چند تا چیزه: توی اینترنت باشه (که در مورد بعضی شاعرها بیشتره و بعضی‌ها خیلی کمتر) فرم خیلی کلاسیکی نداشته باشه (چون ترجمه‌اش خیلی سختتر می‌شه!) و کوتاه باشه که بشه توی یک هفته ترجمه اش کرد.

اما در مورد سوال جهانبخش در مورد اینکه آیا روند شعر مدرن به همین سمته یا نه مسعود گفت: قطعاً همیشه این شعرها رو نماینده روند کلی شعر جهان و حتی شعر انگلیسی در نظر گرفت. باید توجه کرد که بیشتر این شاعرها زیرشاخه ادبیات مهاجرت طبقه‌بندی میشن که خوب، خصوصیت‌های خودش رو داره. ولی از طرفی دیگه، خیلی از این شاعرها جایزه‌های زیادی بردن، و کتابهاشون پرفروش بوده. مثلاً ویجی سشدری که چند هفته پیش ترجمه کردم، جایزه پولیتزر رو برای همین نوع شعرهاش برده بود، و این نشون میده که تاثیرگذاری این شاعرها هم بسیار مهمه. قبول دارم که تم بیشتر شعرهایی که ترجمه کردم، خواسته یا ناخواسته (با توجه به محدودیت‌های انتخابی که ذکر کردم) تم هویت‌یابی و موضوعات مربوطه بوده، ولی همین تم هم کاملاً با وضعیت کنونی جهان و ادبیات منطبقه. یعنی همیشه گفت یک تم عجیب و دور از ذهنه. حالا اتفاقاً یک پیشنهاد توی ذهنم بود: این که به فقط یک شعر از هر شاعر بسنده نکنم، و از بعضی‌ها که قابلیت بیشتری دارن توی چند هفته متوالی چند شعر ترجمه کنم تا شناخت بیشتری نسبت به شاعر و فضای کلی شعرهاش به دست بیاد.»

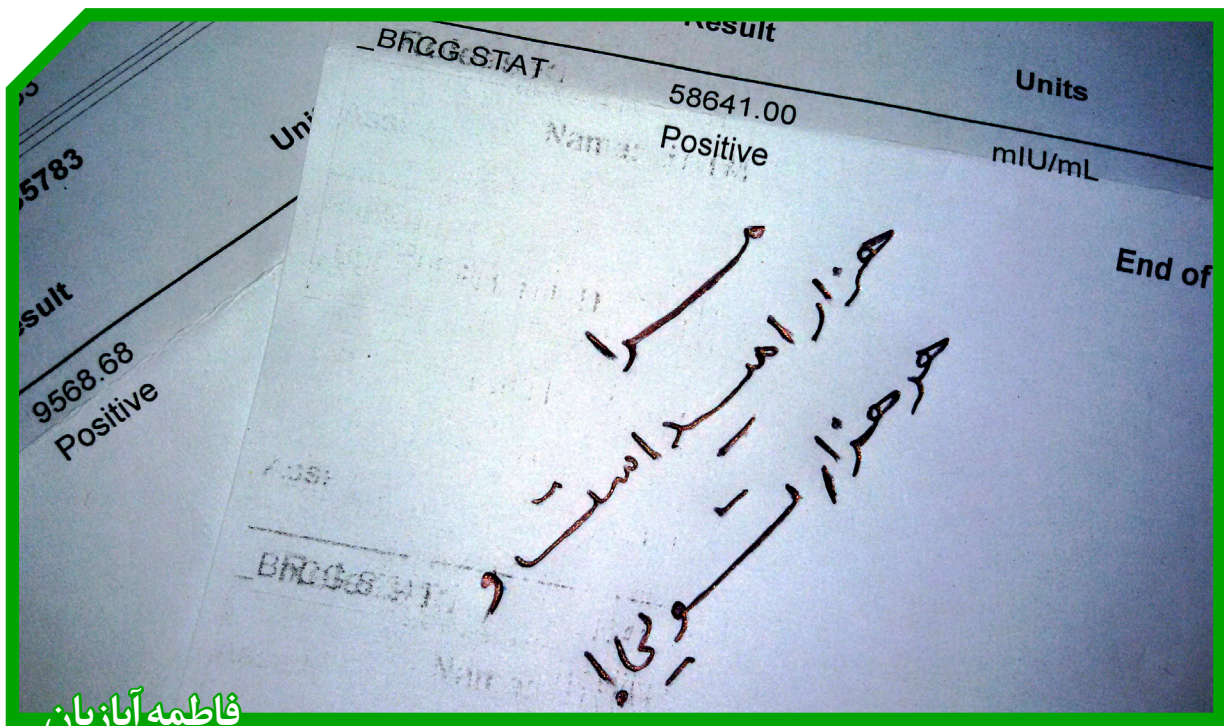
در ادامه خانم جهانبین نیز چند سوال مطرح کرد: «چرا قافیه‌های شعر انگلیسی اینجورین؟! بعضی از قافیه‌هاش اصلاً با هم قافیه

نمیشن! آیا اینا رو عمدی اینجوری کرده شاعر؟ یا این که اصلاً می‌تونن اینجوری باشه. دیگه اینکه وقتی خود شعر اصلی مقفی هست آیا مقفی ترجمه کردن شعر هم میتونه به گزینه باشه یا نمیتونه؟ آگه میتونه پس چرا مترجم قافیه‌ها و وزن شعر اصلی رو نادیده گرفته؟ دیگه اینکه چرا وقتی مسعود توضیح می‌نویسه برا شعر خوب می‌تونن منظور رو برسونه و منتقل کنه ولی تو ترجمه اینکار رو نمی‌کنه؟ مثلاً آگه از همون اول شعر، انگلیسیش رو نخونی نمی‌تونن بفهمی که با بخش بخش چیزها آمیخته است یعنی چی.

مسعود غفوری: قافیه‌های شعر انگلیسی مخصوصاً از اواخر قرن هجدهم خیلی آزادتر شدن. تا قبل از اون، قاعده بر این بود که دو کلمه هم‌قافیه باید حرف صدادار آخر به اضافه همه حروف بیصدای بعدشون شبیه به هم تلفظ بشه. ولی انواع و اقسام قافیه‌های دیگه هم بعداً به شعر راه پیدا کردن که اسم‌های زیادی هم دارن، مثل قافیه نیمه، قافیه کج (بخشید که ترجمه اسامی اینطوری شد!) الان دیگه هر دو تا کلمه که یه جورایی به هم شبیه باشن (نه اینکه ضرورتاً همسان باشن) قافیه می‌شن. مثلاً اینکه مثل هم نوشته بشن، ولی تلفظشون متفاوت باشه؛ یا فقط حرف صدادار آخرشون همسان باشه و حروف بیصدای متفاوت داشته باشن، مثلاً توی شعر بالا، کلمات start و depart قافیه کلاسیک هستن، ولی مثلاً fine و time فقط توی حرف صدادار آخر به هم شبیه‌ن. در مورد مقفی ترجمه کردن هم سوال خوبی پرسیدی. من عمداً شعرهای کلاسیک‌تر رو انتخاب نمی‌کنم که این سوال پیش نیاد! چون در واقع آگه بشه که مقفی ترجمه کرد، یعنی فرم رو هم همراه محتوا نگه داشت، خیلی خوبه. ولی معمولاً نمی‌شه!

و اینگونه بود که روز نقد شعر و گرافای فاطمه آبان به ادامه نقد ترجمه مسعود غفوری سپری شد.





فاطمه آبازیان

